

وصلت در سدهی تظلم

« دفتر شعر »

جعفر حمیدی

۸۶

۱۱

۴۰ ریال

وصلت

در سده‌ی نظام

جعفر حمیدی

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۱۶۸ مورخه ۴۸/۱۲/۲۵
چاپ ارژنگ

فهرست

۳	درفصلی دیگر
۵	ودیعہ ای به ودیعت
۷	چه آوازی چه آوازی
۹	بریک دوش
۱۱	در عزلت سنگواره
۱۳	یک دریچه باز نیست
۱۵	روزنی سوی فلق
۱۷	دل در برودت آه
۱۹	شک در سکوت
۲۱	خبر رسید..
۲۳	غرور بلندی
۲۵	عریانہ، درخت
۲۷	هجرت
۲۹	غفلت
۳۱	شک در نزول

۳۳	فصل فصل درو نیست
۳۵	فتوت بزرگ آب
۳۷	پرسش
۴۱	با این غروب
۴۳	دراعتلای زرد تفاوت
۴۶	همدوش بادهای مهاجر
۴۹	یارای گنگ القباء
۵۲	تامرز اعتقاد
۵۵	پا در رکاب
۵۷	صدای پا صدای تنهائی
۵۹	ناشناخته
۶۱	همزبان درپرسش
۶۳	به سبز بخت ترین
۶۵	وصلت در سدهی تظلم
۶۸	وصلت در سدهی تظلم
۷۲	با ماغرور ، با ما آواز
۷۴	تو ای یگانه
۷۶	این قرن این شفا
۷۸	برای شنیدن
۸۰	تقدیر باغروب

وصلت در سده‌ی ظلم

«دفتر شعر»

جعفر حمیدی

محل توزیع : مرکز نشر سپهر تلفن ۳۳۸۳۰۹

۱۰۰۰ جلد از این کتاب در چاپخانه ارژنگ چاپ شد
تهران اسفندماه ۱۳۴۸ حق چاپ محفوظ

درفصلی دیگر

بیا تاحرکت را علم کنیم
ای همراه !
که آفرین را بارگاه بلندی است .
بارگاهی عبوس
که برای ورود بآن
دیوارهای رفیع را باید لمس کرد .
نه دروازه‌های بزرگ را
خرمی فصلها ، ارمغانی بود
که تبانی را به گرایش میخواند .
فصلی که مرد .
غمناهی پایان را بر برگ برگ درختان خواند
واز بدایت روز .
نامی ماند .

که روشنائی را در جعبه های بلورین محبوس می ساخت
و حقیقت را به اتهام می پیوست.

غباری که وصله های زمین را
بر سینه ی فضا میدوخت ،
انسداد را به دره ها آموخت .
ورودها را به رنگ شیر دعوت کرد .
فصلی که مرد .

فصل نهایت بود
که بدایت را آغازی است
در فصلی دیگر.

ودیه‌ای به ودیعت

اگر شفا خواستی بدیدار من بیا !
تا نشئه‌ی غم ترا
در یک غروب ملتهب
با خود نصف کنم.
و تو میدانی که ستاره‌ها در دستهای ما نمی‌کنجند
بیهوده مهرباطل بر پیشانی زدن خطا است
که اگر شفاعت بود .
در دستهای ما بود
و تو میدانی !
که آب از سرچشمه گل آلود است
(و مایی از سر) .
که این ودیه‌ای است

به ودیعت گذاشته

تاروزی که نسل ما

این بعد را به شادی پیماید

بنگر به آفتاب که بیتاب است

و شفا در دست ما است

و ستاره در دست ما است .

چه آوازی ، چه آوازی

اگر شمع می در کف داری

شتاب را یاور باش !

که مخافت .

کبودی را به سفره‌ی صحرا خوانده است

تمام صخره‌ها

رویش قطره‌های باران را

به جان می‌پذیرند

تا در یک بدر تمام

کران تا کران را به لطافت مهتاب مهمان باشند.

چگونه قندیلی را باید افروخت ؟

که تا شب موعود

پایدار بماند ؟

گرانسنگی را به لجه‌های هزیمت سپردن
و خون را در پیاله‌های مسین
چونان شرابی که فیضان شعله را
در چشم اسکندر جلا بخشید
نوشیدن

عزم بدیع همسالان را
از بارگاه خاطر میراند

چه آوازی؟ چه آوازی؟
که کبوترها

پیغامهای کرامت را

در سالهای پیش

در گوش باده‌ها خواندند

دستی اگر نوشت، پیامی بود

چشمی اگر گریست، دریغی بود

روزی که باز تاب فتوت

براحتوای کوه غریب‌ی داشت

گلبنانگ آفتاب

پهنای دشت را وسعت داد

و میخانه؟ ها صفای حقیقت را از یاد بردند!

بريك دوش

در شبانگاهی که هر درخت
ضبحه‌ی صد ساله را به آویز شاخه‌ای رها میکرد
و هر پرنده ابهام سفر را بردوش میکشید
سنگها ، ستاره‌ها را صدا کردند :
و شنیدن در انعکاس يك تجلی ،
تصویر وارونه‌ای بود
در بلور ساکت يك شب بی مهتاب
و دریغ و دریغ
که تمام بارها بريك دوش سنگینی داشت
در ظاهر ترین التجاها
باطل ترین خباثت‌ها پل بسته بود
و ستاره‌ها سنگها را پاسخ گفتند :

اگر زخمتان را به زخم ما بسائید !
پذیرش را به هیأت کهکشان
در آسمانها جاری خواهیم ساخت
که کهکشان پیوستگی را به نهان ترین افسانه‌ها می‌پیوندد
ودریغ و در یغ که همه‌ی بارها بريك دوش سنگینی داشت .

در عزلت سنگواره

برای زیستن ، فرصت باقی است
آنان که شکوفه ،
پیوندی است میان بودن و زیستن
و آنان که درخت
بودن را در دهلیزهای تاریک شاخه‌ها روان میکنند
برای گذشتن
دو حرف
دو کلمه
دو جمله
نه چندان که ملازم ، خاک باشد
بل آفتاب
صدیق موافق ،

جاودانه و پیروز
آغاز کردن
در مداومت دیدارها
و رسیدن را
حایلی نیست .
اگر جرمی باشد
سنگواره راست
در خلوت سالهای سال تحجر
که سنگواره‌ها
عزلت را به درختها می‌آموزند
وعزلت، پریشانی را

يك دريچه باز نيست

يك پرنده پر نميزند
آسمان ز پر تو ستاره ها تهی است
يك شكوفه باردار نيست
باغ از غم زمانه درهراس
ديگر اين جوانه ها ، جوانه نيستند
شاخه هاي خشك بي برند
ديگر اين ترانه ها ، ترانه نيستند
باز تابشوم غصه اند
آن شراره هاي نور درافق
نور نيستند
جامه ي بخون كشيده ي شبند
چهره ها عبوس تر زوهم

سینه‌ها مزار کهنه‌ی تبند
يك جرّقه بارور نمی‌شود، از بلوغ باد
باز-

آسمان سترون است
ابرها زخاك تشنه‌تر
برگ هر درخت پرغبار
روز خسته‌تر
يك پرنده پر نمی‌زند
يك دریچه باز نیست

روزی سوی فلق

چه سحرگاه پریشانی است
که عطش قامت افراشته بر تارک صبح
تا بنوشد خون شب پره‌ها را در نور
کاش شبهای زفاف پرچین‌های بلند
همه در لجه‌ی تنهائی میماندند
کاشکی گلها قادر بودند
بتماشای پرستوها بنشینند
همه جا طوفان است
همه جا سنگ است
لب خشکیده‌ی جام
از غم تشنگی تنهائی میسوزد

افق از مخمصبه‌ی سرخی‌گل‌های عبوس
به کمینگاه سیاه خود می‌پیوند
روزنی سوی فلق بگشاید !

دل در برودت آهن

ناشکفتن ها ، در خالی بی عمق غرابت ،
غم فرجام شقاوت زده را مانند -
که ردیف رخوت آلود پیکره ها را -
به تکاپو می خوانند
و به پهنای عطش گستر خاموشی
شاخه های گل تب را
در باغچه ی تشنه ی آفت زده می کارند
شادمانی چه فراموشی شیرینی است
که درون برج سربیی دل روئیده است
اگر این معرکه در بزرنها زیبا بود
منت دیوار و پنجره و در ، می مرد
قفل تنها بود و از غم خود جان میداد

به بها ران سفر کرده نیازی نیست
 چه کسی مشعل‌ها را روشن خواهد کرد؟
 چه کسی گل‌ها را حرمت خواهد داشت؟
 چه کسی قدر پرستوها خواهد دانست؟
 من در این فاجعه ازسردی انگشتان
 و برودت‌های آهنی تدبیر
 گستر اك سنگستان می‌بینم
 و در این بادیه ازسرما می‌بینم
 که درختان بر خود می‌لرزند
 بر که‌ها را از نو باید آراست
 تا پلنگان مهاجر در صحرای
 تشنگی را از خاك براندازند
 به چكاوك‌ها پیراهن چالاک می‌بالد
 می‌برازد بر بال گنجشکان پرواز
 و به خاموشی شب همه‌ی آواز

شك در سكوت

صدا ...

صفوف ساکت شکاک .

عریضه‌های برائت

سپاس گنگ نوید

کدام ابر؟

کدام آسمان؟

شعور سبز طراوت را؟

بدشتهای شریف بهار

میکارد؟

بیاض طاقچه، گلدان وقاب آینه‌ها -

به خواب خاک‌ی طوفان سرد، مهمانند

ز عصر جنگل پرواز -

پرنده‌ها بتماشای روز آمده‌اند

صددا ...

صفوف ساکت شکاک

تن بلوغ شفاعت -

درون چشمه‌ی سیال مهربانی نور

بانتظار تبرک نشسته است

و شاخه‌های شفا

کمین موسم برداشت کرده‌اند

شکون هدیه‌ی خورسندی لطافت برگ -

نشان زمزمه‌های نجیب خاطرها است

دریچه‌های وصال

به حجله‌های چراغان

به قبله‌های وسیع

به ارض ساکت مشعوف راه میجویند

صددا ، صفوف ساکت شکاک ...

خبر رسید

خبر رسید که سجاده‌های عصمت را
ز چهار چوب عبادت رها کنید
و تلو آیهی مرموز حرف را
چو يك پرنده‌ی محبوس
درون خانه‌ی چوبین سینه دانه دهید
خبر رسید که اطفال آبهای کبود
ز مام خویش جدا گشتند
و دست گرم خلیج ،
دگر نمی بافد ،
حریر نرم صدف
خبر رسید که یلدا‌ی دل سیاه شکست
غرور و حرمت باران

و ابرها بگناه لباسهای کبود
به آسمان دگر کوچ کرده‌اند
فرشتگان مقرب ز بارگاه ملال
به عرش دیگر پرواز کرده‌اند
و دود آتش حسرت
به چشم خسته‌ی ابر
نشسته است .

خبر رسید که رسم رحیل قافله‌ها
بدست یاغی صحرا است
خبر رسید

غروړه‌لندی

شب در بساط سرد سفارش
بر نقطه‌های گنگ عبارت
می‌تازد
تا اعتماد جاری فانوس
سوی عبور -

سوی شفاعت خواند
آنك صغیر آتش ،
آنك خروش طبل بشارت ،
آنك نوای ساری مرغان فراز بام
با بالهای ولوله -
با گلپانگ
این آسباد کهنه‌ی بی‌روزن

جشن کدام باد میگیرد؟
 چشم انتظار قافله مانده است
 با بارهای سالم گندم
 در دشت سالها است که میخواند
 آواز آبهای مهاجر .
 شاید ز شیب دره -
 شاید ز گرد راه ،
 زنگ نجیب قافله باز آید
 با شوکت ترنم -
 با حشمت غرور .
 این برگهای سبز صداقت
 بر شاخه های خشك کدامین درخت
 لطف طراوت را میکارند ؟
 بازوی آفتاب
 پیچیده دور گردن هر بارو
 و قاصدان باد
 راز اسارت را ،
 در گوش خانه ها میخوانند
 پروانه ها غرور بلندی را ،
 در بزم باغهای مطرا میآرنند
 شب در بساط خویش
 بر نقطه های گنگ عبارت می تازد

.....

عریانی درخت

برشاخه‌های سبز تداوم ،
پیوندهای تازه
خواب طراوت میبینند .
رگبارهای هجرت ،
لبخند اشتیاق را
باخود به شهرهای مجاور می آرند.
و دانه‌های کوچک دیدار را
در دشت‌های باکره می کارند
صبح از وصال سانحه سرشار است
خمیازه‌های پنجره‌ها
تکرار را بخانه‌ی خورشید می برند .
پیوندهای تازه، خواب طراوت می بینند

تا برگهای معصوم
عریانی درخت را
در لابلای طاقه‌ی سبزخویش
از چشم زخم سنگ ، رها سازند.

هجرت

سیال باد پای بیابان میتازد
گویا بخواب آبی خردگوشان
خون پرنده های نجابت -

میجو شد

گویا به آسباد لجاجت
زر دانه های گندم
درس سکوت می آموزند ،
پایان بیقراری رگبار ،
زخم پلنگ خفته ی آرام را ،
از مرز بی تفاوتی تسلیم
رها میکند

شاید اذان مغرب !
بانگ مهاجرت خورشید -
باشد .

غفلت

ماسوی شهر حادثه میرفتیم!
در حرمت شبانه‌ی میلاد .
ماه از مدار حادثه بیرون بود .
دستان نوبلوع شفاعت ،
بخشنده‌تر ز عاطفه‌ی باران
با اسبهای از حرکت سرشار
جاری بودیم ،
بر جاده‌های صادق .
و بر رواق سربی معراج
چنگال تیز غربت
با لرزشی که بوی عطش میداد

خون ستاره‌های پریشان را -
در کوزه‌های مسین می‌ریخت.
ماه از مدار حادثه بیرون بود !

شك در نزول

تفنگت را بر زمین گذار !
گنجشکان بدنبال لانه میگردند
و پرستوها بدنبال جفت عاشق خویش
در باغچه‌ها بجای گل خنجر روئیده است
و وسعت از قلب دشت گریخته .
خرمن ، شرافت کاه و برگ را برباد میدهد
و زمین طاقت همبستری با گیاه را ندارد
زیرا که سبزه زار -
گناه سرمستی بهار را بدوش میکشد
از مصدر جلالت باران
شان نزول قطره‌های معصوم
بر کسی آشکار نیست

باطاقهای معابد گوئید
پیشانی‌ی ریاضت نمناک است
و زهفت موضع صادق -
بوی حلول سکه می‌آید
و در محراب
مذاب طلا جاری است .
تفنگت را بر زمین گذار !
که گنجشکان بدنبال لانه می‌گردند .

فصل فصل درو نیست

ببند دفتر تحسین !

که فصل ، فصل درو نیست

و نقد و حاشیه بر این کتاب

به سالهای طراوت سپار!

به سالهای فراوانی

به سالهای پراز برکت

صفوف ثانیه‌ها

چو اسب‌های گریزان

بدشت دایره‌ی خویش نعل میکوبند

واز ترنم رگبار سال و ماه عبور

غبار وقت بدیوارها می‌انبارند

غبار وقت ز راندود !!

ببند دفتر تقدیر!

که فصل ، فصل درو نیست
فصل تنهائی است

که فصل فصل عذاب است
و در عذوبت سرچشمه‌ها
زالال گرم عطش جاری است
و بذر خصلت در مزرع زمین تنها است
مرا زشهد قرابت امید عاطفه بود
نه مثل عاطفه‌ی «ماهیار»
نه مثل عاطفه‌ی مار
از این تیمم برخاک در کرانه‌ی رود
از این نقوش عبادت به فرش پیشانی
امید رابطه نیست .

که در قلمرو پرهیز -
نجات ، آیه‌ی از یاد رفته‌ای است
ببند دفتر تحسین !

که فصل ، فصل درو نیست
و نقد و حاشیه بر این کتاب
به سالهای طراوت سپار!
به سالهای نشاط

فتوت بزرگ آب

تمام قصه‌ها دروغ بود !
تمام حرف‌های خفته در بلور پند
تداوم شفاعتی که دردناک بود
دریچه‌ای نکرد باز
بسوی آفتاب

بسوی باغ

هزار شب ،

شهاب برگ زرد زد به سینه‌ی زمین

هزار روز،

آفتاب غصه ریخت -

در گلوی جوی تشنه‌ی صبور .

دستهای ناشی‌فرشتگان -

سوی وارثان تب درازشد

گفته بودم ازتموج شفیق رود

هجرت درخت ودشت

سوی حجله‌های وصل میرود

گفته بودم ازترحم طلوع

حجره‌های ظلمت ستیزه پاك میشوند

ای خوشا چوگرد باد!

اوج را دراختیارداشتن.

ای خوشا چوچابکان ابر!

سوی این‌دیاروآن دیارتاختن

ای خوشا تولد حباب!

درتنفرشهید لحظه‌ها

.... بادرخت وباغ

... بافتوت بزرگ آب

پرسش

خون کدام عابر ؟
طومار جاده‌ها را
با بی تفاوتی امضا کرده است ؟
که عطربی مهري
زلف بلند شهر را
پريشان کرده است .
عشق کدام عاطفه ؟
از پيشخوان ثانيه‌ها -
در دست باد به يغما رفت ؟ -
که سنگهای شقاوت
پيراهن بلند عداوت را -

بر قامت و قیح تملق

اندازه میگیرند؟

شاید درخت خسته‌ی ساعدها،

به مارپنج شاخه می‌اندیشند

شاید وثاق باکره‌ی دلها

از رونق حفاظت افتاده‌است

پرهای نرم و تازه‌ی گنجشکان

برق تفنگ کد امین صیاد را

خاموش کرده‌اند؟

که بوی تندباروت -

گل‌های باغ را-

سیراب ساخته است .

اسب کدام مرد!

از بانگ طب‌ل‌های عقوبت رم کرد؟

که گرد دیر پای ملالت

چشمان بی‌فروغ بیابان را

برخوان بی سخاوت ظلمت

به میهمانی شب پره برده است

آیا دوباره شهر

جشن عروسی بردن مرغان را

در هیأت منظم صف‌ها
 در آسمان خویش می‌بیند؟
 آیا دوباره بندر
 سوت عزیز کشتی‌ها را
 با ذره‌های پاک هوا
 تنفس خواهد کرد؟
 آیا دوباره ساحل
 برگشتن عزیزان را
 بر سینه‌ی عطوفت خود
 جشن می‌گیرد؟
 آیا درخت‌های گل ابریشم
 پروازهای زرد قناری را
 بر شاخه‌های نورس خود
 خواهند دید؟
 آن نخل پیر غمناک
 از خوشه‌های سالم خود
 شهد حلاوت را
 خواهد چشید؟
 برگردن کبوتر
 طوق نجات نیست
 طوق نجابت است

پیشانی تجسس
نورانی است

.....

با این غروب

از کوله بارهای ملالت ،
آوارخستگی را -
برشانه‌ی زمین
خالی کردند
و کوچه بود که میسوخت
و کینه بود که میریخت
و عاقبت گل سرشاخه
بر تارک درخت شقاوت نشست
هر مرغ ، -
هر بامداد ، -
والا ترین درخت را
میعاد زنده ماندن می‌پنداشت

و شاخه‌های گل یاس
 تن را به آفتاب می‌شستند
 این مرتع وسیع سعادت
 بی‌گله ، بی‌خروش شبان ، میزیست
 بر بازوان یخ زده‌ی باد -
 دل بود ، دل بود ، دل بود
 که آشیان تن را ،
 با شوق پر کشیدن
 تا دره‌های دور ، رها میکرد.
 خورشید ،
 در قلعه‌ی بلندش
 جام طلای غربت را سرمیکشید
 و کودک‌کان بالغ
 در گرگ و میش صبح و سحر
 مهر غرورشان را
 بر ماسه‌های ساحل میکوفتند
 و در خطوط مبهم ابر پس از غروب
 دنبال ماه میگشتند
 تا روزه را بخاطر پیروزی
 بر درگه رفیع بدایت نشانند.

دراعتلای زرد تفاوت

رگبار

باران یا مسلسل

در شخم زعفرانی محصول

میبارد

پائیز یا بهار ؟

توفیر از میانه

پروانه سان گریخت

یکدشت خشکزار

یکدشت چشم خسته

دراوج انتظار

نامی نه بیش از اینها ...

محدود

نامی نه بیش از اینها

مأنوس

در کشتزار آتش سینه ...

خفته

هر گوشه سایه‌ای

زانورده به حرمت دیوار

وسایه‌ی علیل تملق

دیواری تحرک را

پابوس دست بوس

نامی نه بیش از اینها

مأنوس

نام آوران خاک

باسبزه‌ها بدیدن پائیز رفته‌اند

رگبار ...

باران یا مسلسل ؟

در مزرع شهید زمستان میبارد

شبهابه میهمانی مهتاب رفته‌اند

در حجم باردار تفاهم ،

خورشیدها به حجره‌ی غرقاب رفته‌اند.

باران یا مسلسل ؟

رگبار از کدام سو آمد ؟

خمخانه‌ها برای که بازند ؟

سکر شراب کهنه ، غمهای کهنه را

در لایه های عشرت

پنهان نمیکند

و آیه های ساده ی معصوم

درهای سبز فردوس را

در چشم های منتظر -

بارنگ سرخ و نیلی میکارند

باران یا مسلسل ؟

در اعتلای زرد تفاوت .

همدوش بادهای مهاجر

با جوشن درخشش

بانام -

بابزرگی .

در شعله یا غبار

در حرف یاسکوت

در قرن پرتلاطم

معیار عشق را ،

باشاخه‌های خشك

نه باساقه‌های سبز

مقیاس زندگی را

باسکه

باتلاؤ دیوارودر .

آذین اختران شبانگاه

داغ عبور قرن

و کهکشان،

چون برق بر صلابت شمشیر

بر تارک زمین .

(جریان آب؛

جریان هست و نیست)

این پوشش طلائی ایوان آسمان

ز رینه‌های آتش می‌تابد

بر شهر

بر بیابان

بردشت .

در خوابگاه ناز خدایان

هم بسترونوس مدیسی کیست ؟

آوازه‌ی پرستش

در چهار رکن فاجعه

تکفیر لحظه‌های ستایش را

بر ساقه‌ی تعبد می‌پیچد

هم راز -

هم طراز -

گل و خار .

همنام

هم نشانه -

منظومه های ناقص آواز

در آنسوی وساطت دریا

شیرین ترین شراب ظفر را

تاقله های خلوت مهتاب می برند.

و درد یار غربت ظلمت

رد شهاب را ؛

پایان راه

پایان يك طلیعه ی میمون

همدوش بادهای مهاجر ،

سیلاب فتنه بارشقاوت

وسینه ی زبرجد خورشید

کم جوش -

کم خروش -

بارودها به قصد سفر رفتن

رهتوشه برگرفتن از ابر ،

آغاز يك تهاجم ، يك راه

آغاز يك حماسه

شاید طلوع ؛ در پشت قله ها

تاریکی سحر را ، سنگر گرفته است!

باجوشن درخشش ، بانام ، با بزرگی

یارای گنگ الفباء

بازای عزیزخسته !
تالارخواستگاه دلت
از لحظه های مکنون
از اختفای جاری پنهانی
از زخم تیروسوسه
سرشار.
جرم غنیمت است
آوازی سرور نشاطی
که قلب دوست و دشمن را
تا پای چوب داربازی کرد.
بازای عزیزمغرور!
یارای گفتگو

یارای گنگ الفبا
یارای گوش دادن
در آستین باد
تکوین می یابد.
احرام بسته بودی
در يك شب جلیل
در ملتقای اجرو کرامت .
احرام ؛
پایان نه ، آغاز .
مصدق برف و آتش
مصدق ابرو ابر
شیدائی عطش را
بارشته رشته ی دود .
معبود بر کدام اریکه .
سر با کدام بستر
آرامش سحر را
در لذت وصال تقدس
تا صبح ، آیه های غفت میخواند
تن با کدام بستر؟
سر با کدام شور؟
تنویر جاودانه مردی را
جاوید تر به پای تواند داشت؟

بازای عزیزخسته !

تهذیت

تهذیب

تهذیب

بر آستان روشنی

بر آستان حرمت

تندیس عافیت

یاری یاری .

تا مرز اعتقاد

گفتن...

یا شنیدن؟

بسیار گفته ایم

فراوان شنیده ایم

باور درون لفظ کدامین مرد -

جاریست؟

که پشت کوچه چه می بارد.

تهمت

یاستیزه

دشنام

یا ستایش

این قبه ی بلند توهم

تن را بافتاب می‌ساید .
 و اعتقاد مرز غذا بست .
 روزی که آبهای مهاجر
 شن‌های دشت را
 در پیشگاه دریا شستند -
 دروازه‌های شادی را
 بر آهوان صحرا بستند .
 گفتن یا شنیدن
 بسیار گفته‌ایم و فراوان شنیده‌ایم
 در اشتیاق بودن
 این وصل را بجرم کدامین گناه
 باواژه‌ی گسستن پیوند داده‌اند؟
 گر آیه‌ای برای خواندن باقی است
 باید خواند
 این جانماز نیست که بر آب است
 سجاده را رها کن از آب ؟
 سجاده را به عشق تفاهم ،
 باید گشود .
 سر را به لاک بردن
 و دست و پای کوچک را
 گلگون سوار میدان کردن

وگرد و خاك تفاهم را

برروستای شب زده باریدن

معیار آزمون لیاقت نیست .

آب از کدام چشمه نوشیده است

این ازدهای کینه ؟

نه ابر نه ستاره

نه باغ نه غروب .

حرفی عقیف نیست

گفتن را

گوشی عزیز نیست

شنیدن را

که آفتاب نیز

در شهرهای آتش

گلهای فتنه می‌کارد

گفتن ؟

یا شنیدن ؟ .

پادر و کاب

چرا بفکر ساحل هستی ؟
دریا مادر است .

جنگاور یگانه !
اردوی سد شکاف تموج
پایندگی بقله‌ی اعجاب می‌برد .
رزم بلیغ لشکر امواج
خون سقیم لعنت را
بر سنگهای هیمنه میکوبد .
بطلان قصر عاج و جاهت ،
در دستهای کیست ؟
نوباوگان شیشه‌ای تکرار
بر مرکب رحیل هراسان ،

لرزان .

جنگاور دلاور، دیرست !

پا در رکاب و دست به خنجر،

« بکتاش و خیلتناش »

تالفظ پرفسانه‌ی «زقوم وز مهریر،»

در کسوت نقاضت خود، آشتی دهند

جنگاور دلاور!

گلگون سوار میدان باش!

در خط چهار بعد مسافت

شاید تذرو عاطفه جان گیرد

در موکب شریف شهامت.

صدای پا صدای تنهائی

آذین شهر، برای چیست ؟
مگر جشنی است
یا بزرگی ، میآید
دیوارها چه خوشحالند
و میدانها چه شادمانه میدرخشد
خندیدن پنجره
گناه بزرگی نیست
زیرا که از دریچه
چشم‌های هراسانی
کوچه‌ها را دید میزنند
شروع نقطه‌ی آغاز
فاصله را تا مقصد کوتاه میکند .

و آب

جریان را

به نه‌های کوچك كوچه‌ها می‌سپارد

شبانہ ،

فریاد را تا اعماق، تا ژرفا روان ساختن،

کار کیست؟ فرشته یاد یو؟

صدای پا

صدای تنهائی است

و چه پرشکوه است صدای پا

در تنهائی نیمه شب

اگر خیابان ، آمار قدمها را ،

نگاه دارد .

ناشناخته

بردار بست تن
لحظات ناشناخته میرویند
این هرم بیقرار نفس
بالین گرم آغوش را
یاور

آن پیچک تناور،
نه ، پیچک ضعیف تناور
نه ، پیچک ضعیف -
بر ساقه‌ی درخت تناور.
افسون سبز میخواند
بابرگ ترد عمر
یک روز، یک صداقت ،

يك روز ، يك شهيد .

سالی گران -

همنام نامهای گران

همنام سنگ ، قدر ،

مهمان روزها است .

شمشادهای حایل

ایمان خانه را

از هیاهوی کوچه ،

جدا میکنند

و حرمت بزرگ شرف را ،

از سنگ کودکان شریر لجوج

در زیر بال خویش ، میگیرند

لحظات ناشناخته میرویند .

بردار بست تن .

همزبان در پرسش

خطا از کیست؟...
از لعل بدیع شرم ،
یا مهر متین عشق
که نقل مجلس اطعام ،
تکفیر است ،
گشایش را بیال بسته‌ی هر مرغ افزودیم
و شهپر بر حریم جسم
عنایت در کدامین صفه خط قدس جاری کرد ؟
خطا از اختران آسمانی بود .
و شعف همزبانی بود ، ...
قلندروار ، سرگردان
پریشان ،

خانمان بردوش.

جوانمردی گل نورسته باز آورد .

زمین ، عیاش کیفور و گریبان چاک و لولی وش

بجامش خون صد فرهاد و صد مجنون

خطا از کیست ؟

از فرهاد یا مجنون .

به سبزه بخت قرین

دل از تو بامن

بامن ای بهترین

سخن دارد

که صبح ، رخت سفید طلّیه را

بدوش دشت رفاقت کشید.

طلّوع جاری دستان

ای شادمانه!

ای شبگیر !

مرا به وسوسه‌ی زیستن

مرا به زمزمه‌ی هر چه هست میخواند

اگر تو بودی

مهتاب بود !

اگر تو بودی

ای فجر صادق !

اگر تو بودی خورشید بود .

دل از تو بامن ای یادگار !

دل از تو بامن ای همسفر سخن دارد .

(به پیشواز فلق شاخه‌های گل بفرست !)

که جرعه جرعه می آفتاب

لبان بسته زلبخند را کند سرشار .

نمی شناسی این کوچه‌های تنگ غروب ؟

که رشته رشته زمان را

بدور ساقه‌ی بیتاب عمر می پیچد .

نمی شناسی این شهر ؟ .

بزادگاه تو می‌آیم

بزادگاه تو

سرپر غرور دل پر شور

و عاشقانه‌ترین حرف را

به سبز بخت ترین خانه‌ها

به صادقانه‌ترین اشتیاق خواهم گفت

وصلت در سدهی تظلم

نظر از صاحب نظر

راه از راه‌دان

و گل از گلاب

سرا برده

حریم تبختر

وسریر، جایگاه پوچی -

تنهائی -

رؤیای باطل، در دور و دورتر دور .

شفا ازدود،

و علاج از چوب .

و حوصله در معراج .

بافراغتی نو خاسته

که ضمیر، باور را

باور نمی‌کند .

و درخت ، باروری را

و گل ، خوشبوئی را

در اندک غنیمتی ،

که چنگالها را به پر بودن دعوت کند

و دشمن را به سیری .

و خودی را به گرسنگی .

کلام منزل کدام است .

دقیقه ، ساعت ، ثانیه

کدام رهوار ترند

شگفتگی ، پژمردگی یا تبخیر ؟

زهدان خسته‌ی قرن

نقطه‌ی پیکره‌ای مقدس را ،

بخود نمی‌طلبند

و جنین کوچک

در بطن کوچکتر خاک

لولنده‌ی مطیعی است

که به مهمانی گرمهانشسته است .

با گرامی‌ترین وصلت‌ها

در سده‌ی تظلم

سده‌ی خوشباوری

وسده‌ای که پیراست و مجرب است و می‌شناسد و می‌شناساند.
نشستن -

برخاستن -

گفتن شنیدن -

آسان است

واندیشه در کوچه‌های حیرت سرگردان

در بهت شیرینی روز تعطیل

روز تنبلی

و روز چکنم.

وصلت در سده‌ی تظلیم

در فصلی که درود ، نیاز است ،
و بدرود ، تجسم تحقیر ،
قصاص گناهان کبیره را
به قرنهای دیگر باید انداخت
که شکفتگی را -

به گواه صادق
نیاز است .

تفاهم يك اندوه
صلابت گفتن را
اذعان دارد

و هر لحظه ،

نقاہت را -

به بسترهای آلوده‌ی زمان میکشاند .

خنجرها آبدیده‌تر

ودشته‌ها همه از پولاد

که برق‌آهن و پولاد

خیرگی را به چشمها میکشاند

اگر پرستو مرد

گناهِش را به گردن دیگری خواهند نوشت

و انابت ؛

پوچی و بیهودگی است ،

در خلوت يك تحسر .

آسمان این عقد را نمی پسندد

که همه‌ی وصلت‌ها در سده‌ی تظلم

باروری و رخوت يك شب شهوتناك را

می ستایند

و حجله از بوی خون ،

تعفن هزار ساله را

بردوش میکشد .

و آنگاه مهر تفاخر

پیشانی پر اولادترین زنان را می بوسد

اسکلت‌های متحرك

که گرسنگی را باخود به کوچه‌ها حمل میکنند
کفاره‌ی غرور را ،
تادروازه‌های سنگی تخذیر-
بدرقه خواهند کرد.

که دیوارها همه از آهن است
وشهامت نقشی است ،
آذین بی تفاوت دیوار.

اسارت برده‌ها ،
حجاری قرون را ،
همچون لثامت يك تاریکی
سنگین ترین شقاوت را
بردامن دارند .

وسرها باتیزخود مسین ،
همنشین .

وبرگ زیتون
شفاعت را طلایه دار
که شفاعت نیز ،

اندوه
اندوه
اندوه .

وتحسر، دوشادوش یاران

سفر را ،

همراه

همراه

همراه

بامامرور، بامامآواز

تو گریه کردی ؟

افسوس !

این غصه در کجای دل بنشیند؟

بامن کلام ،

بامن لبخند .

تو آفتابی ، ای آفتاب

تو آفتاب تراز آفتاب تابانی !

بایادها اگر سفری هست ؟

در ذهنها اگر گذری هست ؟

در آبخار جاری ذهنت باد!

ای باد

در روستای ساکت شب ای عزیز؟

گل‌های سرخ تجربه ،
دیوارها و گلدانها را ،
باعطره تند خاطره و یاد ،
می‌آلایند
بامانه‌گریه باد نه فریاد .
بامانه غصه باد نه اندوه .
باما غرور، باما آواز
افسوس‌گریه کردی ، ایدوست !
این غصه در کجای دل ،
بنشیند

توای یگانه

دل ار ستیزه کند ،

آتش است .

دل ار ستیزه کند ،

جوشش است .

دل ار ستیزه کند .

.....

سبوی بذل کجا می‌بری ؟

توای یگانه !

فلق رابه نور

توای یگانه !

فلق رابه آفتاب شناس !

که میزبان زمین سال و سال ،

که میزبان زمین قرن و قرن
تمام بتکده‌ها درخلود .
تمام می‌کده‌ها ، رخوت شبانه بدوش
سپاس رابه وساطت
سپاس را به نیاز
ستاره حرمت شب را ،
به کهکشان آموخت .

توای یگانه فلق را به نور
توای یگانه فلق را به آفتاب سپار

این قرن این شفا

اینک درننگین ترین پلیدی
درننگین ترین تباهی
که راز قرن را
ازدهای تفاخر پاسدار است
قمار بزرگی است -
تردید یا بیخبری .
این سکه‌ی دو وجهه
میراث زود پای که خواهد شد ؟
دراختفای حرکت
در معبری که سنگ و کلوخش ،
تعمیدی غریبند

تعمیدی هزاران فرسنگ ،
این گامهای خسته‌ی مخدوش ،
باریکه‌ی عبور رابه کجا می‌برند ؟
اینک فرشته‌ای می‌آید
یادیوی ؟

بادستهای خالی
یادستهای پر ؟
درچله‌ی عزایم مردی نشسته‌است
که درحصار دایره‌ی خویش
گرداب‌های باد مخالف را
درمشتهای خویش می‌بیند
یا مژده یاخبر بد .
وحاضران همه اندوهبار
وحاضران همه مغموم
هان تکسوار آمد !
از روستای دورشفا آورد
اینک سخن به زمزمه ، نجوا
هشدار ، هیس
کودك در خواب است .
این قرن این شجاعت ، این قرن این شفا

برای شنیدن

در روانترین روایتها ،
تاریخی ترین تاریخها
بصراحت يك جرعه
به صراحت يك دیدار ،
يك شتاب ،
يك چراغانی ،
شنیدنی است .
گذر ، تبانی يك کوچ
و آمیختن با شرف زنده بودن ،
شرافت است .
وقتی اگر باشد !
برای اجابت است

که اجابت ،
برد که های تفرعن
بامیخهای زنگ خورده
ومور یانه های شکاف چوبها
هم بستر است
برای هدیه دادن ، يك شاخه گل کافی است
وحتى يك گلبرگ ،
وحتى يك کاسبرگ ،
وقتی اگر باشد؟
برای خندیدن است و شنیدن
که گفتن بر طاق بند ایوان بزرگ ،
همچون جانیان آواره -
به جنون مضحك در بدری گرفتار است
و گفتن به اجابتی محتاج .

تقدیر باغروب

شیدا شیدا ، شیدا

ای کوچه‌های شاد و دلارا !

اینک زمان هجرت

اینک زمان بهجت سیال کوچ ،

مستانه‌تر زهلله‌ی موج

پیروزتر ز ولوله‌ی باد

فصل شریف دیدار !!

تعجیل تعجیل !

ای دوست ای موافق ،

ای یار !

از دیدگان پنجره

شط نگاه ،

شط وسیع بدرقه میلغزد

این کاروان حامل -

کالای وصل را

تاحجله گاه دیگر

تا شهرهای دیگر، همراه است

این کوچه‌ی دلارا

این برزخ سفر

شهد عبور را

درکام خشک غربت میریزد

تقدیر بود ؟

نه تحرك بود

تقدیر باغروب سفر کرد ،

همدوش بادهای پریشان

این کاروان به سوی کدامین طلوع ؟

این کاروان به سوی کدامین سپیده ؟ می‌تازد

که دسته‌های دشت

برمقدمش شقایق وحشی میریزد ؟

که بر رکاب بلندش

ذرات بیدریغ فلق بوسه میزند.

این چند غلط را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۲	خر دگوشان	خر گوشان
۳۸	۱۸	شب پر	شب پره‌ها
۳۸	۲۰	عروسی	عروس
۵۰	۱۳	رشته‌ی	رشته
۶۰	۲۰	هیاهوی	هایهوی